



توانایی زبان پارسی*

نگارش محمدعلی لوائی (نصرت‌السلطان)

خواندن این رساله از چند جهت سودمند است: نخست آنکه میزان آشنائی طبقه تحصیل‌کرده ایرانی را با مباحث زبان‌شناسی، به خصوص زبان‌شناسی تاریخی، در حدود هفتاد سال پیش می‌نمایاند. ثانیاً نشان می‌دهد که دغدغه پالودن زبان فارسی از عناصر بیگانه و تقویت آن با استفاده از زبان‌های هم‌خانواده و به خصوص زبان‌های ایرانی باستان و ایرانی میانه، از دیرباز، ذهن اندیشه‌مندان ایرانی را به خود معطوف داشته است. ثالثاً نشان می‌دهد که ضرورت و اهمیت تأسیس مرکزی تصمیم‌گیرنده چون فرهنگستان زبان و ادب فارسی در حدود هفتاد سال پیش نیز کاملاً محسوس بوده است. (← رساله، ص ۱۴۹)

اما با توجه به آنکه حدود هفتاد سال از نگارش این رساله می‌گذرد و در این مدت پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای در دانش زبان‌شناسی، خاصه زبان‌شناسی ایرانی، صورت گرفته است، باید دانست که بسیاری از نکات مطرح‌شده در این مقاله پذیرفتنی نیست. پافشاری ضمنی نویسنده بر این نکته که برخی از زبان‌ها ذاتاً «توانمند» و برخی دیگر ذاتاً «ناتوان» اند - چنان‌که از صفحات ۱۳۳ تا ۱۳۵ می‌توان دریافت - توجیه علمی ندارد. اظهارنظرهایی چون «آسانی و روانی آن [= زبان فارسی] به اندازه‌ای است که بدون تأمل زیاد آنچه به اندیشه رسد به زبان درمی‌آید» (ص ۱۳۳) هیچ پشتوانه علمی ندارد و این توصیف را می‌توان برای هریک از زبان‌های نوع بشر به کار برد.

پیشنهاد ریشه‌های نادرست برای برخی از واژه‌ها و هم‌ریشه دانستن برخی از

* چاپخانه مجلس، تهران ۱۳۱۶.

این رساله را استاد کتاب‌شناس گران‌مایه، دکتر ایرج افشار، برای درج در این بخش نامه فرهنگستان معرفی فرمودند. از لطف دایم ایشان سپاسگزاریم.

واژه‌های نامرتب که از ریشه‌های جداگانه آمده‌اند از دیگر نقاط ضعف این مقاله است، مانند پیشنهاد ریشه‌ای به معنای «فرمانروایی کردن» برای پم (=جمشید) (ص ۱۳۷)، مشتق دانستن واژه «داماد» از ریشه زَن (= زادن) (ص ۱۴۷)، هم‌ریشه دانستن واژه‌هایی چون سوختن و سفتن (ص ۱۳۷)، ناو و شنا (ص ۱۴۵)، پیشوند پیت- و پسوند -بد (ص ۱۴۸)، هم‌ریشه دانستن فعل نهادن با فعل‌های اندودن و زدودن (ص ۱۳۹) و بسیاری موارد دیگر.

حسن رضائی باغبیدی - دانشگاه تهران

رساله بدون تصرف در زبان آن نقل شده فقط، با اختیار حروف مطبوع متنوع و دستکاری مختصر در نشانه‌های فصل و وصل همچنین تغییر شیوه املا، کوشش شده است خواندن آن و اخذ مطالب آسان گردد. پانوش‌ها افزوده و راستار است. در پاره‌ای از جمله‌ها فعل اسنادی نیامده، که از سیاق کلام معلوم می‌شود لذا، در نقل، به همان صورت محفوظ مانده است. اصلاحاتی در ضبط‌های باستانی به لطف آقای دکتر حسن رضائی باغبیدی صورت گرفته که، از بابت آنها، از ایشان سپاسگزاریم. - نامه فرهنگستان

وند و ندها (affixes) عبارت از لفظ‌ها یا، به اصطلاح پارسی، وات‌هایی می‌باشند که به ریشه‌ها و سایر کلمه‌ها پیوسته و واژه‌های دیگری را که از حیث معنی (مینو) و ظاهر با ریشه اصلی مناسبت دارند پدید می‌آورند.

وندها یا در جلوی ریشه و واژه درآمده و یا در آخر آن قرار می‌گیرند. در صورت اول، پیشوند (pré fixe) و، در دومی، پسوند (suffixe) خوانده می‌شوند. مثلاً پیشوند در در واژه‌های دریافتن، درگیر، درآمد... و پسوند ناک در واژه‌های سهمناک، دردناک، خشمناک... نمایان است ولی، چون گفتگوی خود را روی نیاز به این وسایل قرار می‌دهم، نخست گفته می‌شود که زبان پارسی امروزه جواب احتیاجات روزافزونی را که در پیش داریم نداده و، به عبارت دیگر، برای ادای منظور ما رسا نیست.

پارسی کنونی رسا نیست برای روشن کردن این مطلب ناچارم بگویم، همان‌طور که در یک زندگانی ابتدایی بیش از چند صد لغت که مربوط به حواج و وسایل محدودی می‌باشد احتیاج نیست و فرهنگ لغات آن در اطراف همان چند صد واژه همواره دور می‌زند، برتری زندگانی شهری آن احتیاج را چند برابر کرده و دخول در زندگانی عالی‌تری به مراتب آن را می‌افزاید تا به آنجا که رفته رفته، برای بیان اندیشه‌های دقیق و باریک، میان کلمه‌های نزدیک به هم نیز تفاوت و تغییر شکل‌های جزئی درست می‌شود.

چنانچه تاریخ خود ثابت کرده و لازم به شرح و گفتگو نیست، کشور ایران در زمان‌های پیشین قرارگاه علم و ادب بوده و هر چیز از وسایل زندگی و فن و امور مینوئی^۱ و علم و ادب و جنگ و غیره را به اعلا درجه تکامل زمان خود دارا بوده؛ چون این همه لوازم و وسایل محتاج به نام بردن بوده، لغت‌های بی‌شمار و فراوان در همه قسمت‌های مادی و مینوئی داشته، چنان که باقی‌مانده زبان‌های دیرینه^۲ به خوبی این موضوع را ثابت می‌نماید با آنکه صدیک آنها در دست نیست.

چون بر کشور ایران بیگانگان دست یافتند، پس از بر خورداری از میوه علم و هنرش، در عوض، آن را رو به ویرانی کشانیدند و به گمان خود، برای از میان بردن نژاد ایرانی، تا توانستند در نابودی آثارش کوشیدند تا آنکه دیگر چیزی باقی نماند که محتاج به نامیدن و به جا ماندن لغات باشد. زبان هم کم کم ضعیف شده زبان‌های بیگانه مانند ناخوشی بدان راه یافتند.

امروز که آن غنیمت‌های از دست رفته را باز می‌جوئیم و پس از قرن‌ها سرگردانی دوباره سرانجامی یافته و در راه کسب صنعت و دانش افتاده‌ایم، زبان کنونی، که تنها ذوق ایرانی توانسته جنبه ادبی آن را از چنگال زبان‌های بیگانه رهایی بخشد، در قسمت‌های علمی به کار نیفتاده و احتیاج به کاوش و تحقیق در همه واژه‌ها و پدیدآوردن واژه‌های نوینی دارد که زبان پارسی می‌تواند، به خودی خود و بدون کمک زبان‌های دیگر، این احتیاج را برآورد زیرا آسانی و روانی آن به اندازه‌ای است که بدون تأمل زیاد آنچه به اندیشه رسد به زبان درمی‌آید و، در حقیقت، زبانی است که از خود لغت رویانیده و احتیاجی به قرضه و استعانت از بیگانه ندارد. اکنون روی سخن را برای بیان این بی‌نیازی بر می‌گردانیم.

چگونگی زبان‌ها زبان که کامل‌ترین وسیله‌ای برای رسانیدن فکر گوینده به شنونده است در نزد مردم گیتی به صورت‌های گوناگون درآمده: برخی به صورت آواهایی که هر آواز جانشین مفهومی است پدید آمده؛ برخی از گرد آمدن چند حرف که کلمه‌ای را ساخته و آن را در مقابل نامیده‌ای قرار داده، با مقابله نام و نامیده آن را می‌شناسند درست می‌شود. کلمه‌های این دسته فقط یک علامت قراردادی برای شناختن چیزها

(۲) یعنی آنچه از زبان‌های دیرینه به جا مانده.

(۱) مینوئی = معنوی

هستند و برای هر چیزی نامی نوین که بستگی با کلمه‌های ساخته شده پیشین نداشته و شنونده بایستی برای دریافتن آن حافظه خود را بدون سابقه و آشنایی به کار اندازد ساخته می‌شود؛ چنانچه، اگر به صد هزار لغت احتیاج باشد، باید قریب صد هزار مرتبه نام و نامیده را با هم مقابل نموده و آنها را شناخت. این نوع زبان‌ها دارای ریشه زیاد و اشتقاق بسیار محدود هستند. به علاوه، به واسطه دشواری، زبان را، که وسیله ساده‌ای برای دریافتن مطلب و مقصود است، ظاهراً در ردیف علم داخل کرده و کسانی را که برای درک علوم واقعی بدین وسیله نزدیک می‌شوند به خود مشغول و از این رو راویان معانی و لغت‌شناسان و ارباب دعوی را افزوده اهل ذوق را از تعقیب کارهای مفیدتری باز می‌دارد و بسا اشخاص که به همین نحو در ردیف لغت‌شناسان و به گمان خود ادبا درآمده‌اند (البته نباید ادبیات را، که در حقیقت برگرداندن لطایف اندیشه به زبان است و برای این نوع زبان‌ها زیاد آسان نیست، با صنعت‌های گوناگون ظاهری و تغییر شکل و قلب و حذف و گنگی به نام فصاحت اشتباه کرد).

برخی دیگر، برخلاف، دارای ریشه کم و اشتقاق و ترکیب زیاد می‌باشد و هر کلمه آن دارای معنایی است که فکر را بی‌زحمت به سوی نامیده رهبری می‌نماید؛ مانند پارسی و سایر زبان‌های هندواروپایی. کلمه‌های این دسته ساخته شده از جزءهای کوچکی که بسا، به نوبه خود، آنها هم به اجزای دیگری بخش می‌شوند که گردآورندگان با هم ساختمان کلمه‌ای را فراهم می‌سازد که از نامیده حکایت می‌نماید. در این مورد، حافظه به زحمت نیفتاده و با سابقه‌ای که به اجزای سازنده آن دارد آن را آن‌ا درک کرده و می‌فهمد. مثلاً از کلمه شمس مطلقاً کسی چیزی نمی‌فهمد مگر برای او تعریف کنند که مقصود از گردآوردن این سه حرف نزد هم نامیدن جرم درخشانده‌ای می‌باشد. پس برای دریافتن هر چیز یک لغت و یک تعریف لازم است؛ در صورتی که، در زبان نوع سوم، همان نام معرف نامیده می‌باشد، چنانچه خورشید در پارسی دیرینه هورخشئیث می‌باشد که قسمت اول آن از ریشه هور به معنی «روشنایی دادن» است آمده که در پارسی کنونی هور شده و تکه دوم از ریشه خشید به معنی «درخشیدن» است و خشئیث به معنی «درخشانده» و در پارسی کنونی شید شده (در جمشید، فرشید، مهشید). پس هورخشئیث یعنی «هور درخشانده» یا «روشنایی‌بخش رخشان» می‌باشد. همچنین، اگر کسی در پارسی معنی در و گاه را بدانند از شنیدن کلمه درگاه پی به منظور خواهد برد؛ ولی عتبه را باید دانست، زیرا اجزای

سازنده‌ای ندارد؛ و نیز جَوَب، که جواب از آن است، معنایی ندارد و از روی کلمه جواب نمی‌توان مقصود را درک کرد. در صورتی که این کلمه، در اوستا، پِیْتیوَج مرکب از پِیْتی به معنی «درعوض، دوباره، باز...» و وِج به معنی «گفت، سخن» که در لاتین *voc-are* می‌باشد و معنی آن «پس‌گفت» یا «بازگفت» که، در آلمانی *antwort* = انگلیسی *answer* = ارمنی پاداشخاڻ = پارسی پاسخ. مثل دیگر در پارسی کنونی: روپوش نامی است ساخته شده از رو و پوش (پوشنده)؛ چون پارسی زبان این دو کلمه را می‌داند، فهمیدن روپوش برایش واسطه لازم ندارد. ولی هرکس برای فهم کلمه رُفَرَف که «روپوش» است به تلاش می‌افتد. پس، در این قسم زبان، فکر به دست کلمه‌ای مرکب از چند حرف سپرده می‌شود که، چون اساسی در آن برقرار نیست و متکی به اجزای سازنده‌ای نمی‌باشد، معناهای آن عاریتی و قابل تغییر و دارای پهلوهایی مختلف و بالتبجیه گنگ [است] و، اگر روزی فرهنگ لغاتش از میان برود، خود سندی برای معنای بخصوصی نخواهد بود. ولی، در نوع سوم، هر قسمت از فکری که یک کلمه دربردارنده آن است به دست اجزای سازنده آن کلمه سپرده شده که هنگام به کار بردن عیناً به طرف برمی‌گردد و معنی کلمه به واسطه زنده بودن عوامل سازنده آن مشکوک به نظر نمی‌رسد. این نوع زبان دارای دامنه گشاده برای ساختمان لغت می‌باشد که، در موقع احتیاج، کلمات به خودی خود ساخته می‌شوند؛ به این معنی که از ترکیب واژه‌های آماده واژه دیگری را با مناسبت کامل آن‌ا و بدون مانع می‌سازد و همین اساس برتری و توانائی این نوع زبان بر نوع دیگر می‌باشد. پس، همان طور که فکر نامحدود است، بایستی دامنه زبان هم برای بیان هر نوع فکر گشاده و آماده باشد و به همین علت است که نویسندگان در این نوع زبان‌ها بسیارند؛ زیرا فکر و احساسات هنگامی که نتوانستند به زبان درآمده و روی کاغذ نقش بندند در مغز افسرده می‌میرند و یادگاری از خود باقی نمی‌گذارند.

وندهای زبان پارسی زبان‌های هندواروپایی به طور عموم، علاوه بر راه‌های گوناگونی که برای پدیدآوردن واژه‌ها دارند، وسایل دیگر نیز، چنان که گفته شد، به نام **وند** (پیشوند، پسوند) دارند که، با افزودن آنها به ریشه یا واژه ساخته شده، واژه دیگری را پدید می‌آورند که، با بستگی و نزدیکی با سازنده‌های خود، منظور جدیدی را می‌رساند و به این وسیله، گذشته از اینکه سرعت و آسانی ساختمان زبان را می‌افزاید، با داشتن

ریشه کمی در زبان، می‌توان استفاده نامحدودی از لغت نمود؛ چنانچه، با داشتن چهارصد ریشه و صد وند، می‌توان صدها هزار لغت به دست آورد که برای یادگیرنده تقریباً همان زحمت اولیه شناختن پانصد کلمه است. مثلاً با کلمه سر که مانند پیشوند به کار رود، سرلشکر، سرتیپ، سرکشور، سرهنگ، سرگرد، سرجوخه، سرباز، سراسر، سرآمد، سرزنش، سرانداز، سردسته، سرکار، سردار، سرپرست، سرشناس، سرنوشت، سردست و هزارها کلمه دیگر می‌توان ساخت؛ و، با پیشوند در، در رفتن، درکشیدن، در نهادن، در انداختن، در گرفتن، در دادن، در خواستن، درماندن، در شکستن، در بردن، در آوردن، در آمدن، در بستن، در یافتن، در شدن، در تپیدن، در افتادن و غیره؛ و با پسوند دان، جامه‌دان، نمکدان، آتشدان، آبدان، رختدان، گلابدان، یخدان، سنگدان و بسیاری دیگر را می‌سازیم؛ و نیز، با ترکیب و پهلوی هم نهادن کلمه‌ها، به آسانی می‌توانیم کلمه‌های فراوان و آسان‌فهم چون نیشکر، یخ‌شکن، گلاب و غیره را داشته باشیم. حتی بسیاری از وندها [ی] مرکب‌اند که به کمک آنها می‌توان اندیشه‌های بسیار دقیق را بیان کرد، چون فراهم، درهم، سرهم.

حال، اگر با دانستن چهارصد ریشه صدها هزار لغت که هر یک استوار به ریشه‌های با معنی اولیه است داشته باشیم، البته بهتر از یاد داشتن و به حافظه سپردن هزارها لغت است که با هم مناسبتی نداشته و همیشه درخور فراموشی است؛ مثلاً درهم آمیختن دارای ۵ جزء است (در، هم، آ، میخ (mixtus)، تن) که هر یک از این جزءها در ترکیب لغت‌های گوناگون دیگر شنیده شده لذا این ترکیب به گوش گرانی نکرده و بدون سابقه فهمیده می‌شود. چنانچه شخصی بگوید جامه‌دان را از فلان‌جا بیاورید، شنونده، همین که به آنجا برسد، بی تأمل جامه‌دان را می‌آورد با آنکه برای اولین بار نام آن را شنیده است و قندان و یخ‌شکن و غیره به خودی خود فهمیده می‌شوند، پس روشن است که این ترکیب‌ها راهنمای فکرنده سربار حافظه.

در اینجا یادآور می‌شویم که کلمه‌هایی که اکنون به نظر ساده به آنها نگریسته می‌شود همه مشتق و مرکب‌اند که بسیاری از آنها، به واسطه دور ماندن از ریشه‌شناسی (étymologie)، معنای اصلی خود را از دست داده و مانند واژه‌های بیگانه که داخل پارسی می‌شوند معانی‌شان به طور استعاره به کار رفته چون ناب که اصل آن آن‌اپ مرکب از آن‌نافیه که در کلمه‌های لاتین و فرانسه نیز هست چون ané mie, anaé robie و آت که در پارسی کنونی آب شده و معنی آن‌اپ یعنی «بی‌آب» و امروزه به جای خالص به کار رفته

چنانچه زرناب، سیم ناب هم می‌گویند. یا امرداد، که در اصل اهرتاط می‌باشد، مرکب از آنافیه که در لاتین و یونانی و فرانسه نیز هست چون *anormal*، *amorphe*، *atome*. به علاوه مرتاط یعنی «میرائی» پس اهرتاط یا مرداد یعنی «immortalité» یا «نامیرایی» که گاهی اشتبهاً مرداد که «میرائی» است گفته می‌شود. بسیار کلمات از این قبیل موجودند که سبب در میان نبودن ریشه‌شناسی است. اکنون به قول دارمستتر «دیگر کسی نمی‌داند که اسب و سنگ و سگ و آسمان از یک ریشه‌اش به معنی 'شتافتن' آمده»؛ و یا سوختن، سرخ، سفتن، سوراخ، سوی و سوزن همه از یک ریشه‌اند؛ و دماغ اصل آن دماک یعنی «دمنده» است (آک علامت فاعلی است چون جوشاک، تپاک، تخشاک)؛ درنگ، دیر، دراز نیز یک ریشه دارند. البته، در میان واژه‌ها، برخی پیدا می‌شوند که ترکیبشان هویداست چون پیشکار، پیشکش؛ ولی برخی هم به طوری اجزای سازنده‌شان درهم آمیخته که تمیز دادنش دشوار است، چون نفرین که در مقابل آفرین و مرکب است از پیشوند *ن* که دلالت بر نفی و دوری می‌کند به علاوه *فرین* (از ریشه *فری* به آرش. [= به معنی] «دوست داشتن؛ ثنا خواندن»).

در اینجا متذکر می‌شویم که حتی نام‌های خاص و نام حیوانات بلکه همه واژه‌های پارسی دارای معنی بخصوصی است؛ مثلاً نام جمشید در اصل *ییم‌خشیت* می‌باشد مرکب از *ییم* که در پارسی کنونی جم شده که از ریشه *یم* به معنی «فرمانروایی کردن» آمده به علاوه *خشیت* به معنی «درخشان» که در پارسی کنونی شید شده (در نام خورشید گفته شد) از ریشه *خشید* به معنی «درخشیدن» گرفته. و حتی شنیده می‌شود که بعضی نام *ضحاک* را عربی دانسته و وجه تسمیه آن را استهزای ترشرویی و خشونت او می‌دانند، در صورتی که این نام اصلاً از *دهاک* می‌باشد: *آزد* یعنی «مار» که در لاتین *anguis* و در یونانی *exis* و در آلمانی *Unk* می‌باشد و مشتق از *انخ* به معنی «ضعیف کردن، اذیت کردن» که در لاتین *ang-ere* می‌باشد. قسمت دوم که *دهاک* است یعنی «گزنده» مرکب از ریشه *ده* به معنی «گزیدن» و *آک* علامت فاعلی که در پهلوی *آک* و در پارسی کنونی *آ* شده چون *داناک* که دانا شده. پس این اسم یعنی «مار گزنده» و امروزه *آزیدهاک* به صورت *ازدها* درآمده و باز همان ریشه *انخ*، که قسمت اول نام *ضحاک* را ساخته بود، در اهریمن نیز هست؛ زیرا در اصل این نام *انگرمیشو: انگو* یعنی «زیان‌رسان، ضعیف‌کننده» از ریشه *انخ*؛ *میثو* = «مینوی» («معنوی، روحی») و «نادیدنی»، در پارسی کنونی، *مینو* است از ریشه *من* یعنی «اندیشیدن» و در زبان‌های فرانسه و انگلیسی این ریشه هست. پس اهریمن یعنی «روح زیان‌رسان، شریر» که در مقابل *سپنت‌میثو* یعنی «روح خیر» قرار

دارد. و نیز، اگر دنبال کنیم، نام گوسفند نیز با این نام رابطه دارد زیرا گوسپند گوسپنت می‌باشد. سِپنت، که در بالا گفته شد، به معنی «نیکو» و «مفید» است و گئو، که قسمت اول آن است، به معنی «گاو و کلیه چهارپایان اهلی» است که در انگلیسی cow و در آلمانی Kuh می‌باشد؛ پس نام گوسفند یعنی «چارپای مفید» («پر خیر»). همچنین نام اسفندیار و نام‌های دیگر.

نام وَزَغ نیز چنان‌که پروفیسور پیکت تحقیق کرده مرکب است زیرا این نام در اصل وَزَغ و قسمت اول آن وَزْ به معنی «آب؛ رودخانه» می‌باشد از ریشه وَزْ که در پارسی کنونی وزیدن و در لاتین و فرانسه این ریشه نیز هست. قسمت دوم غ که طبق ریشه سانسکریت به آرش «جناب» و نام وزغ به معنی «جنبنده در آب» می‌باشد. نام اشیا نیز مرکب و ریشه‌دار است مثلاً هاوَن = هاوَن، از ریشه هُ = «فشردن» گرفته شده.

از این مثل‌ها فراوان و از روی آنها معلوم می‌شود که یک ریشه تنها برای خود باز نایستاده و در هر کجا لازم باشد جزء کلمات به کار رفته و زبان را از پدید آوردن ریشه‌های دیگر بی‌نیاز می‌سازد.

پس زبان پارسی، که دارای ساختمان محکم و با اصل و ریشه کم و مشتق زیاد است، از هر سویی قابل بزرگ شدن و در مقابل برگرداندن هر نوع علمی به این زبان روی نگردانده و ابداً احتیاجی به کمک زبان‌های خارجی ندارد.

Nuance چنانچه پیش گفته شد، هر چقدر زندگانی به درجه بالاتری میل کند احتیاج به نامیدن چیزها و نوپدیده‌ها بیشتر می‌شود، همان‌طور هم فکر از حالت درشتی خارج شده حساس‌تر و دقیق‌تر می‌گردد. از این رو، برای بیان نکته‌های باریک که پدیده مغز و اندیشه‌های حساس می‌باشد، کلمه‌های دقیق و بسیار ظریفی که بتوان آن اندیشه‌ها را پرورانده و در مقابل آنها کاملاً میزان قرار گیرد لازم می‌شود. بنابراین، ممکن است دو کلمه در ظاهر یک موضوع را برسانند ولی، چون دقت شود، تفاوت جزئی که آن را nuance گوئیم در میان آنها باشد. مثلاً پول گرد آوردن و پول فراهم کردن، هر دو، «جمع کردن پول» را می‌رسانند ولی، در اولی، یک نوع آز، و در دومی، یک نوع تلاش دیده می‌شود؛ و در بناخت یک نوع اصرار و تأکید هست که در نواخت نیست. در زبان کنونی، علاوه بر اینکه مراعات nuance نمی‌شود، چیزهای مختلف را با یک نام می‌نامیم، مثلاً usine، fabrique، atelier، é tablissement، manufacture حتی chantier را کارخانه می‌گوئیم.

این nuance در زبان‌های دیرینه ایرانی به اندازه‌ای پابرجا بوده که دقیق‌ترین اندیشه را می‌رسانیده که امروز برای تمیز آنها دقت لازم است. حتی دارای وندهایی بوده که جهات و حرکت به هر سو را می‌نمود. مثلاً از آب = «پس» و فز = «پیش» با پسوند اچ، که «سوی» را می‌نموده، اچ و فز یعنی «به سوی عقب» و «به سوی جلو» را می‌ساخته و، از این رو، فروزۀ زی^۳ (adjectif de direction) به دست می‌آمده.

از ریشه کر به معنی «دیدن» واژه نی‌گژ (نی پیشوندی است که جهت پایین و زیر را معین می‌کند) که امروزه نگرستن شده به دست آمده. امروز میان دیدن و نگرستن فرقی نمی‌گذاریم. و باز از ریشه کر به معنی «دیدن» با پیشوند پیر- یعنی «گرداگرد» واژه پیر-گژ «گرداگرد را دیدن» به دست آمده (همین پیشوند در لاتین pari، در یونانی peri و در واژه‌های فرانسه pé rimè tra pé riode موجود است).

همچنین دا (= انگلیسی to do) که از آن دادار آمده به معنی «گذارن» و «خلق کردن» است. از این ریشه با پیشوند نی، که گفته شد، نی‌دا به معنی «نهادن» آمده و اکنون گذاردن و نهادن را یک طور به کار می‌بریم؛ و اُدا، که زدودن شده از دا و پیشوند اُز، که در لاتین ex و در کلمه exporter موجود است، ساخته شده و در مقابل هُدا که اندودن شده مرکب از همین ریشه و پیشوند جفت ساز (copulatif) هُ، که امروزه به صورت هم درآمده، قرار گرفته. برای آنکه بهتر بتوان به کار بردن nuance را میان برخی واژه‌های دیرینه آشکار کرد،

از ریشه بُز (= انگلیسی to bear) که در پارسی کنونی بردن شده، مثل می‌زنیم:

| | | |
|----------|------------|----------------|
| آبِ بُز | پس بردن | آبِ = پس |
| اَبْ بُز | دور بردن | اَبْ = دوری |
| اَوْبُز | پایین بردن | اَوْ = پایین |
| اَوِ-بُز | بردن سوی | اَوِ- = به سوی |
| آبُز | آوردن | آ = به |
| آبِی-بُز | نزدیک بردن | آبِی- = نزدیک |
| اَبْ بُز | به بردن | اَبْ = به |
| اُز بُز | خارج بردن | اُزْ = خارج |
| نِزُ بُز | به در بردن | نِزُْ = بیرون |

(۳) به جای صفتِ دالّ بر جهت به کار رفته است.

| | | |
|-----------|------------|---------------|
| پیش‌بَر | برگرداندن | پیش‌ = پی، ضد |
| پیر-بَر | دُور بردن | پیر- = دُور |
| فُز-بَر | فرا بردن | فُز = جلو |
| و-بَر | نشر دادن | و- = دور از |
| ها(ن) بَر | با هم بردن | هم = هم |

اکنون از این مشتقات و مشتقات دیگر بَر تنها ریشه و مشتق آوردن مانده و مابقی در زبان کنونی نیست.

از این می‌گذریم که یک قسمت از به کار بردن واژه‌های اجنبی در زبان شاید از کم‌ظرفی کسانی است که می‌خواهند دانش‌فروشی کنند ولی یک قسمت دیگر هم برای آن است که پاره‌ای برای ادای منظور خود لغتی پیدا نکرده و ناچار دست به دامن لغت‌های اجنبی می‌زنند و این قسمت هم بیشتر به واسطه دسترس نبودن لغت‌های زبان ماست که هر قسمت آن در میان دسته و ایالتی پراکنده و محتاج به گردآوردن است، چنانچه اینجانب نیز پارسی nuance را نیافته موقتاً خود آن را به کار بردم. و نیز، گذشته از اینکه به کار بردن کلمات نزدیک به هم باعث طول کلام شده و فرصتی برای گوینده پیدا می‌شود، بیشتر با هم به کار بردن دو کلمه نزدیک به هم پیدا کردن nuance است با آمیزش آن دو.

به کار بردن واژه‌های اجنبی زبان را جامد و گنگ می‌نماید به گفته یکی از دانشمندان، زبان حکم آئینه را دارد که، اگر پاک و شفاف باشد، بیننده بدون آنکه به خود آئینه توجهی داشته باشد عکس خود را در آن می‌بیند و، اگر کدر و کثیف باشد، نخست متوجه ناپاکی آن شده سپس چهره خود را جستجو می‌کند. بودن لغات اجنبی نیز در زبان همین حالت را دارد. زیرا، گذشته از آنکه اهل زبان بدان خونگرفته‌اند، ساختمانش با ساختمان زبان فرق داشته و، به مجرد شنیدن، شخص متوجه هیئت کلمه شده و معنی آن را آن‌ا در نمی‌یابد. زیرا میان شنیدن و اندیشیدن نباید فاصله باشد و، اگر بعداً بیندیشد، می‌بیند که از قسمت‌های مختلفه جمله از یک قسمت فقط مطلب و منظور در نظرش مانده و کلمات مربوطه به آن یادش نیست و از قسمت دیگر تنها خود کلمات را بدون فهم مطلب آنها در نظر دارد که هنگام شنیدن به گوش او گرانی نموده.

ضرر دیگر که از پذیرفتن واژه‌های خارجی عاید زبان می‌شود، چون ساختمان آنها با

ساختمان واژه‌های زبان یکسان نیست، یا باید در بسته و کورکورانه تحت یک معنی پذیرفت و یا دستور آن زبانی که لغت‌های مزبور از آنهاست دانست. به همین لحاظ است که، برای درست گفتن و درست نوشتن در زبان کنونی، احتیاج به دانستن چند دستور زبان داریم و قواعد مشکلهٔ زبان‌های غیر نیز سربار قواعد زبان ما گردیده. به گمان بنده، علت عمدهٔ برافتادن ریشه‌شناسی *tymologie* از زبان پارسی وارد شدن واژه‌های بدون ریشه‌شناسی خارجی است که ظاهر لغت‌های ریشه‌دار و قابل فهم ما را نیز مانند خود نموده و همان طور که به کتب نگاه می‌کنیم به «نوشت» هم همان طور نگاه می‌کنیم و ملاحظه نمی‌کنیم که کتب همان کتب و به چیزی تجزیه نمی‌شود ولی نوشتن در پارسی دیرینه نیپیش *ni-pish* که از ریشهٔ پیش *pic* «قالب گرفتن، شکل دادن، زینت کردن» (پرس = «سوراخ کردن، حک کردن») می‌آید (علت آن بوده که خط نخستین بار بر تخته سنگ‌ها حک می‌شده).

پس، چون واژه‌های خارجی در زبانی وارد شده و به خصوص غلبه پیدا کند، ناچار لغات آن را نیز به صورت خود درآورده و شاید دستور خود را نیز بر آن تحمیل کند؛ چنانچه در زبان کنونی، بسیاری از قواعد عربی و شاید زبان‌های دیگر دانسته و فهمیده به کار می‌رود.

ضرر دیگر آنکه، اگر شخصی لغات مهجور زبان خارجی را به هر معنی که بخواهد به کار برد، شنونده از ترس آنکه مبدا او را بی‌سواد بخوانند جرأت پرسیدن نداشته و این سبب می‌شود که با تصدیق بلا تصور از مطلب گذشته و آن را فهمیده انگارد. از این روست که نبودن واژه‌های اجنبی زبان را روشن و قابل فهم نگاه داشته و برعکس اتکای به لغت‌های خارجی، که ساختمان آن بر ما معلوم نیست (به خصوص لغاتی که نسبت به زمان و مکان و موقعیت معنایشان تغییرپذیر است)، زبان را گنگ و نارسا می‌سازد.

ریشه‌شناسی *tymologie* é در اینجا قدری از ریشه‌شناسی، که بدبختانه به واسطهٔ همان عواملی که پیش‌گفته شد از زبان ما برافتاده، گفتگو می‌کنیم. ریشه‌شناسی اهمیت زیادی در زنده نگاهداشتن و فهم زبان دارد به خصوص در ترجمه و میزان کردن فکر گوینده به شنونده یا نویسنده به خواننده خیلی دخیل است؛ و از همین لحاظ است که در کوچک‌ترین فرهنگ‌های فرنگی ریشه و اجزای سازندهٔ هر لغت پهلوی آن نوشته که

معنی حقیقی و سبب نامیدن هر چیز را بیان می‌کند به طوری که هیچ وقت کلمه‌ای با کلمه نزدیک به معنای خود اشتباه نمی‌شود. ولی، در زبان کنونی، کمتر مترجمی می‌تواند یک موضوع را چنانچه باید پرورانده و، در مقابل فکر نویسنده، کلماتی بیابد که مراد برآورده شود و، چنانچه همین ترجمه را به زبان اصل برگردانده و دوباره نشان نویسنده اصلی بدهند، تصدیق کند که گفته خود اوست و، اگر یک کتاب را به دو مترجم برای ترجمه بدهید، از هر یک چیزی کم و بیش متفاوت با هم و با اصل درمی‌یابید (در زبان‌های دیگر نیز به علت ترجمه، به دو یا چندین بار برگشتن، ممکن است^۴ ولی نه بلاواسطه). البته علت ندانستن ریشه‌شناسی و قرار نگرفتن کلمات در جای بخصوص خود که استحقاق معنی مخصوصی را دارد می‌باشد. مثلاً، اگر در زبان فرانسه بخواهند کلمه آوردن پارسی را ترجمه کنند، هیچ چیزی به اندازه apporter استحقاق آن را ندارد؛ زیرا a = آ و porter = بردن و در اوستا نیز آ-بژ می‌باشد و نیز برای اُبژ چیزی بهتر از exporter که اُ = ex = بردن = porter پیدا نمی‌شود. البته مطلقاً منظور مقابله نمودن ریشه‌ها و وندهای از یک نوع نیست بلکه باید بفهمیم از لغت چه منظور در بین است و خود لغت چه می‌گوید.

پس باید کلمه مانند محفظه‌ای باشد که فکر را در خود نگاه داشته (و به اصطلاح طوری معنی با ظاهر کلمه چسبندگی داشته باشد که فاصله در آن پیدا نشود) و در موقع عیناً در مغز طرف بگذارد بدون آنکه تصرفی در آن نماید و از گفته ما دو نفر چنان آگاه شوند که اگر آن را با یکدیگر در میان نهند اختلافی نداشته باشد. و بدبختانه همین گنگی و عاریت بودن معانی کلمات است که اغلب از صحبت‌های ما هرکس به ذوق خود چیزی فهمیده و گاهی موضوع سوء تفاهم پیش می‌آید. حال، اگر کسی بگوید یک کلمه خارجی را که یک بار شناختیم کافی است یا فلان کلمه لباس پارسی را در بر کرده چه اشکالی دارد، به ضررهای آن متوجه نشده است؛ زیرا به کار بردن آن کلمه، هر چند عادت شود، عادت به چیز نامناسب مثل آن است که هر روز یک حرکت زاید سختی را عادت کنیم و این عادت از سایر قوای ما بکاهد.

اندیشه در ساختمان لغات هر قومی نوعی درباره موجودات می‌اندیشد و سبک و سلیقه بخصوصی درباره ساختمان لغات مربوطه آن دارد و این قوم‌ها هم، بسته به دوری

(۴) یعنی فهم مطلب با دو یا چندبار خواندن یک عبارت.

یا نزدیکی نژاد، طرز اندیشیدنشان با هم دور یا نزدیک است. مثلاً ممکن است شخصی به زبان خود نام آسمان را ببرد در حالی که قصدش یک صفحه نیلگون ثابتی باشد و دیگری آن را گنبد گردنده‌ای بنامد؛ یا قومی به زبان خود اتومبیل را خودرو نامد، در صورتی که دیگری آن را رونده یا سیرکننده بگوید. البته فرق میان این دو آن است که در دومی، هر وسیله‌ای ممکن است رونده و سیار باشد ولی به خودی خود و بدون کمک و وسیله خارجی نرود؛ و، در اولی، فکر کامل‌تر به عمل آمده؛ و هر دو یک چیز را قصد کرده‌اند ولی طرز فکرکردنشان با هم اختلاف دارد.

معمولاً اقوام آریائی مانند هم می‌اندیشند و ساختمان زبان و واژه‌هایشان تقریباً یک نوع است. مثلاً واژه *interdit* با *interdict* (در اوستا) یک ساختمان و یک معنی دارد؛ همچنین *ae roplane*؛ نیوند و *understand*. در صورتی که قدغن، طیاره، و فهم ساختمانی شبیه به لغات زبان ما ندارد. به علاوه ریشه‌های زبان و سایر واژه‌ها و وندها با هم نزدیکی زیاد دارند؛ چنانچه از مثل‌هایی که زده می‌شود به خوبی هویدا است:

ژن = لاتین *genu* = فرانسه *genou* = پارسی کنونی زانو

ستتر = انگلیسی *steer* = پارسی کنونی استر

ویر = لاتین *vir* = پارسی کنونی یل

دژج = آلمانی *trugen* = پارسی کنونی دروج (دروغ) از این ریشه است.

انت = انگلیسی *end* = آلمانی *ende* به معنی انتها

انتر = لاتین *interus* = فرانسه *interieur*

ایسید = انگلیسی *ice* = پارسی کنونی یخ

گرم = یونانی *thermos* = پارسی کنونی گرم (انگلیسی *warm*)

اژوز = لاتین *arbor* = فرانسه *arbre*

آرژ = فرانسه *argent*

گژگه = لاتین *gula* = پارسی کنونی گلو = فرانسه *gorge*

پتزه = لاتین *neptis* = پارسی کنونی نییره

گژو = آلمانی *ergreifen* = انگلیسی *to grip* = پارسی کنونی گرفتن

نامن = لاتین *nomen* = فرانسه *nom* = انگلیسی *name*

پئن = انگلیسی *path* = جاده

پسن = لاتین *pac-iscore* = پاسیدن («محکم بستن»)

پَرس = لاتین *prec-ari* = فرانسه *prier* = پارسی کنونی پرسیدن
 پَس = لاتین *pecus* = «حیوان اهلی»
 پَد، پَدْ، پاذ = لاتین *pedis* = فرانسه *pied* = پارسی کنونی پا
 پو = لاتین *pu-nire* = فرانسه *punir* = پارسی کنونی پالودن
 فُرش = فرانسه *fraiche* = انگلیسی *fresh* = آلمانی *frisch*
 بَنْد = آلمانی *binden* = فرانسه *bander* = انگلیسی *to bind* = پارسی کنونی بستن
 بَر = انگلیسی *to bear* = پارسی کنونی بردن
 دَنْت = لاتین *dens* = فرانسه *dent* = پارسی کنونی دندان
 دِش = لاتین *dicere* به معنی «آموختن» (کلمه *dire* از این ریشه است.)
 بو = انگلیسی *to be* = پارسی کنونی بودن
 بی = فرانسه *(bimoteur) bi* = به آرش «دو»
 یار = انگلیسی *year* = آلمانی *Jahr* = سال (از ریشه **یارس** یا **یارس** = «رفتن»)
 مَر = لاتین *mori* = فرانسه *mourir* = پارسی کنونی مردن
 مَد = لاتین *med-eri* = «معالجه کردن» (گمان می‌رود *mé decin*، *mé dication* از این ریشه است.)
 مَن = لاتین *man-ere* = پارسی کنونی ماندن
 سَمَش = لاتین *spec-ere* = «نگاه کردن»
 یَوَن = لاتین *juven-tus* = فرانسه *jeune* = پارسی کنونی جوان
 رَت = لاتین *rota* = فرانسه *roue* (از ریشه *أر* = «رفتن» که ارتش و ارتشتاران از این ریشه است.)
 رَپ = لاتین *rap-ere* = انگلیسی *to rob* = پارسی کنونی ربودن
 سَکَمَب = لاتین *scabellum* (= فرانسه *scabeau* یعنی «نردبام زوج»)
 سَپَر = لاتین *spar-gere*، *sper-ner* = انگلیسی *to spurn* = پارسی کنونی سپردن
 سَتَر = لاتین *aster* = انگلیسی *star* = آلمانی *Stern* = پارسی کنونی ستاره، از ریشه *ستر* = لاتین *ster-ner*؛ *stru-ere* به آرش «منتشر کردن، گشادن» که گستردن نیز از همین ریشه است.
 وَرْت^۵ = لاتین *vert-ere* = پارسی کنونی گردیدن

سنا = لاتین *sta-re* = انگلیسی *to stand* = پارسی کنونی ایستادن
 سنیژ = فرانسه *neiger* یعنی «برف آمدن»؛ در انگلیسی *snow* این ریشه را دارد.
 آرم = فرانسه *arme* = انگلیسی *arm*
 آست = فرانسه *os* = پارسی کنونی استخوان
 آویستی (با *aviser* سنجیده شود) یعنی «اطلاع دادن»
 آخشن = ساکسن *oxa* یعنی «گاو نر»
 آت = فرانسه *et* یعنی «و»
 کپوت = لاتین *corpus* = فرانسه *corps* = پارسی کنونی کالبد
 ۱۵ = لاتین *da-re* = پارسی کنونی دادن
 دژش = فرانسه *drap*
 دژ = انگلیسی *door* = پارسی کنونی در
 پوسکا = آلمانی *Preis* = انگلیسی *price* = فرانسه *prix*
 مژن = [فرانسه] *mortel* = پارسی کنونی میرا
 مژش = فرانسه *mouche* = پارسی کنونی مگس
 مرد = فرانسه *mordre* به معنی «گزیدن»
 بوژ = انگلیسی *buck* = آلمانی *Bock* = پارسی کنونی بز
 رَوَن = فرانسه *ravin*، از ریشه ری یعنی «جدا کردن»
 بژوژ = انگلیسی *brow* = پارسی کنونی ابرو
 رپ = انگلیسی *to rob* = آلمانی *raub-en* = پارسی کنونی ربودن
 ناوی = ناویدن = فرانسه *naviguer*؛ از ریشه سنا = شنا کردن، لاتینی *(snare) nare* =
 فرانسه *nager (snager)*
 وراز = لاتین *verres* = پارسی کنونی گراز
 ورت = انگلیسی *worth* = آلمانی *Wert* = به معنی «ارزش»
 ویس = لاتین *vic-us* به معنی «دهکده»
 ویا = لاتین *via* = فرانسه *voie* = انگلیسی *way* = به معنی «راه، طریق»
 سرت = فرانسه *sorte* = پهلوی سرتک = پارسی کنونی سرده یعنی «نوع»
 از ریشه متس یعنی «مه» و «بزرگ» واژه‌های مزدا، مغ، موبد، مزدیسنا؛ *magique*، *mage*،
majesté (لاتین *majestas* که در اوستا میثت و در پهلوی مهست ساخته شده) می‌آید.
 نامگذاری با اصل و موجه و تناسب نام و نامیده و پیوستگی رشته لغات و آنچه که از

یک لغت و نام جامع انتظار می‌رود در واژه‌های پارسی هویداست. مثلاً واژه‌های خویشاوندی از این قرار:

۱. پیتر = پارسی کنونی پدر = لاتین *pater* = آلمانی *Vater* = انگلیسی *father* = فرانسه *père*. این واژه از ریشهٔ پاو پی یعنی «غذا دادن» است.

۲. ماتر = پارسی کنونی مادر = لاتین *mater* = آلمانی *Mutter* = انگلیسی *mother* = فرانسه *mère*. این واژه از ریشهٔ ما به معنی «اندازه گرفتن، متناسب کردن»، که در لاتین *me-tiri* در فرانسه *mesurer* = انگلیسی *to measure* = آلمانی *messen* می‌باشد، گرفته شده و از این ریشه آمدن، آمودن، آزمودن، نمودن، پیمودن، فرمودن و غیره گرفته شده.

۳. دُختر = پارسی کنونی دختر = آلمانی *Tochter* = انگلیسی *daughter*. این واژه از ریشهٔ دُخ = دوشیدن = لاتین *duc-ere* = انگلیسی *tug* گرفته شده.

۴. برادر = پارسی کنونی برادر = گتیک *brothar* = انگلیسی *brother* = آلمانی *Bruder* = لاتین *frater* = فرانسه *frère*. این واژه از ریشهٔ بر به معنی «بردن» و «آوردن» است که گفته شد. در انگلیسی نیز *bear* است و به معنی «نگاهدارنده» نیز هست.

۵. زامتر = داماد که از ریشهٔ زُن = زائیدن، «تولید کردن» می‌آید.

۶. پُشر = پسر از ریشهٔ پو = *purifier*

پسوندهایی که در این واژه‌ها به کار برده شده همه یکی است و همان تر یا دَر می‌باشد که نشانهٔ کارور [= فاعل] است و در واژه‌های فرانسه و انگلیسی مشاهده می‌شود.

همین نظم و ترتیب در سایر واژه‌های ایرانی دیده می‌شود.

ریشه و واژه‌های پارسی در زبان‌هایی نیز یافت می‌شود که قواعد خود را بر آن مجری داشته مانند واژه‌های خود به کار می‌برند؛ چون در عربی
جَنگ و جَنگ که از جنگ گرفته شده

حاض، حَوْض، اسْحَوْض، از حوض پارسی که در اوستا اَوْدَا از ریشهٔ وْد، وْد = «آب دادن، خیس کردن» گرفته شده

كَهْرَب ... تَكَهْرَب ... مَكَهْرَب، از کهربا

جَاش^۷ ...، از جوشیدن

(۶) در اصل متن: پتر یا پیتر

(۷) مجلهٔ مهر، شمارهٔ ۱۰، اسفندماه ۱۳۱۵، مقالهٔ آقای سلطانی «سه هزار لغت فارسی در عربی».

باس، یوس، از بوسیدن

کاش، یکوش، از کوشیدن

ما (نافیه)، در اوستا ماچیش = هیچ کس؛ و مثل‌های زیادی از ما هست که در پارسی کنونی نیز نشانه آن در مستان، مگیر و مرو هست (گمان می‌رود *mé content* در *mé connaî tre* و *mis* در *misunderstood*، *mistake*... با این ما مناسبت داشته باشند).

زمان در اوستا زَرَوَن^۸ = پارسی کنونی زمانه = یونانی *chronos* از ریشه زَر یعنی «پیر شدن». سلاح (سِلاه) در اوستا سَنَت^۹ می‌باشد که از سَنَت^{۱۰} به معنی «خراب کردن، فروکوفتن» آمده. برق زدن بَرَج است، در لاتین *flug-ere*.

جَن در اوستا جَیتی از ریشه جَن = زدن، «کوفتن» گرفته شده.

مسجد که می‌گویند پارسی است و اصلاً مَزْگُت می‌باشد.

گناه در عربی جُنَاح است.

اینها مثل خیلی کوچک و کم بود و اگر کنجکاوی شود دیده می‌شود در زبان‌های سامی بسیار واژه‌های پارسی یافت می‌شود. چیزی که هست، چنانچه این قسم زبان‌ها از زبان پارسی یا غیر لغتی وارد زبان خود کنند، به اشکالی برنخواهند خورد؛ زیرا هرگونه واژه‌ای را به صورت جامد در ردیف واژه‌های خود قرار می‌دهند. ولی برای زبان پارسی مشکل است که با وارد کردن لغات جامد یا هر نوع واژه‌های بیگانه که برای او حکم جامد را خواهد داشت نوع زبان خود را عوض کند.

اکنون از نزدیکی وندهای پارسی و سایر زبان‌های آریائی مثل می‌زنیم.

پیشوند آ در پارسی مطابق پیشوند *a* در لاتین و فرانسه است چون *amener*، *ameubler*، *arriver* و آمدن، آراستن، آوردن و همچنین مانند پیشگذار (*pré position*) نیز به کار می‌رود:

لب-آ-لب (لبالب) که ترجمه آن *lè vre à lè vre* می‌شود، *mot à mot*

اَپَی = لاتین *ati* = «پس»

اَپَی = یونانی *epi* = لاتین *api* = «به سوی»

اَپُود = یونانی آمفی = «روی»

اَنَتَر = لاتین *inter* = «درمیان»

اَن = یونانی آن = «در طول»

(۱۰) در اصل متن: سَنَس

(۹) در اصل متن: سَنَس

(۸) در اصل متن: زَرَوَان

اَپ = یونانی *âpo* = لاتین *apa* = «دور»

اُپ = یونانی *upo* = لاتین *upa* = به

اُش = لاتین *ex* = آلمانی *aus* = پارسی ز (زدودن) = «خارج، بر»

نِی = لاتین *nir, ni* = «پایین»

پَیْتِی = یونانی *poti* = لاتین *pati* = پارسی پی

پَیْرِد = فرانسه *pé ri* = یونانی *peri* = لاتین *pari* = «گرداگرد»

پَر = یونانی *para* = فرانسه *para* = «به آن سوی، دور از»

فُر^{۱۱} = لاتین *pro, pra*

هَم = یونانی *sum* = لاتین *sum*

پَیْتِی = لاتین *potis*. این پسوند امروز به صورت بَد درآمده چون سپاه‌بَد (سپهد)، هیرد

گرفتن واژه این نمونه مختصر برای آن داده شد که روشن شود تا چه اندازه زبان پارسی به زبان‌های همجنس خود نزدیکی داشته و، برخلاف، از پاره‌ای تا چه اندازه دور است. اکنون که محتاج به فراگرفتن علوم و فنون و باز آوردن آنها به خاستگاه اولیه خود هستیم و ناچار به داشتن لغات می‌باشیم، بهتر آن است که برای چیزهای نوپدیدی که در نزد ما سابقه نداشته و لغات یا نام آنها را در زبان خود نداریم به ریشه‌شناسی لغات مربوطه مراجعه نماییم تا چگونگی اندیشیدن درباره آنها را دریافته سپس همان اندیشه را تا ممکن است روی ریشه‌های هم‌نوع و نزدیک و یا هم‌معنی آن گسترده و آن فکر را عیناً به زبان خود برگردانیم تا هم فهم آن آسان و هم از اصل دور نیفتاده باشیم؛ زیرا لغات، پس از وضع شدن، در بوته آزمایش توده مردم قرار می‌گیرد و، چنانچه نامناسب و عوامل ساختمانی آن ناجور باشد، از بین رفته لغت بهتری جانشین آن می‌شود. پس کلماتی که سال‌ها امتحان خود را داده و دوام نموده نبایستی از دانستن چگونگی آن صرف نظر نمود؛ و دیگر، همان‌طور که اروپائیان امروزه برای ساختن واژه‌های خود از زبان‌های دیرینه لاتین و یونانی و غیره استفاده می‌کنند، ما نیز موقع مناسب است که از ریشه‌های مختصر و پرمعنی و وندهای زبان‌های دیرینه پارسی استفاده کنیم.

(۱۱) در اصل متن: فُر، فُر

چگونگی لغت برای آنکه یک لغتی بتواند برقرار مانده و کمتر تغییر پذیرد:

۱. دارای ترکیبی باشد که اجزای سازنده آن روی هم رفته معرّف آن نامیده بوده و از آن حکایت کند و تا بتواند همه صفات نامیده را دربر داشته باشد؛
۲. آسان فهم باشد که هرکس، به مجرد شنیدن، به آن پی برد؛
۳. روان باشد تا صورت آن تغییر نپذیرد؛
۴. تا ممکن است، با در نظر گرفتن معنای کامل لغت، سعی شود کوتاه باشد ولی

معنای آن فدای کوتاهی نشود چنانچه واژه آلمانی

un durch dring lich

پذیر خلش از میان نا

imperme able

در فرانسه:

به پارسی: ناتراو، ناتراوا («گذرناپذیر»)

البته، در اینجا، واژه آلمانی از فرانسه آن رساتر و واژه پارسی، با آنکه بسیار ظریف و کوچک است، با آلمانی آن برابری می‌کند و در عربی گفته می‌شود:

لا تَخْرُقُهُ و لا تَنْفُذُهُ الموائِع

و Un-durch-dring-lich-keit = imperme able که به عربی: كَوُّ الشَّيْءِ لا تَخْرُقُهُ و لا تَنْفُذُهُ الموائِع و در پارسی ناتراوایی گوئیم.

انجام گفتار آنکه تاکنون جنبش‌های زیادی برای برگرداندن واژه‌ها و پالودن زبان پارسی از زبان‌های خارجی به عمل آمده ولی کمتر تاکنون چنان که باید موفق شده‌اند؛ زیرا، گذشته از آنکه هرکس از پیش خود راهی برگزیده و مشارکتی در کار با دیگری نداشته، جمعاً نیز دارای یک روش نبودند. به علاوه، مرکزی که از آنجا نتیجه زحمتشان یکنواخت همگی را آگاه گرداند در کار نبود.

ولی امروزه خوشبختانه، به واسطه روشن شدن افکار مردم و در دسترس بودن وسایل تحقیق به خصوص جستجوهای زیادی که علمای زبان‌شناس سالیان دراز در راه ریشه‌شناسی زبان پارسی دیرینه و کنونی کرده‌اند، قدم‌های اساسی سریعی در این راه برداشته می‌شود که برای زبان ما، که به پرتگاه هولناکی رهسپار بود، مایه امید و رستگاری است و امید است که این زبان کهن به زودی رواج و رونق سابق خود را از سر گیرد.

